

فیلم کوتاهی درباره‌ی دیگران
مکالمه با ژان کلود کری‌یر درباره‌ی سینما

و

مکالمه با عباس کیارستمی درباره‌ی ژان کلود کری‌یر
محسن آزر
ویراست دوم

نشر گیلگمش: ناشر کتاب‌های هنر خانواده‌ی فرهنگی چشمه

فیلم کوتاهی درباره‌ی دیگران

محسن آرم

- ویراست دوم -

مدیر هنری: سعید فروتن

همکاران آماده‌سازی: ناهید شادیده، سارا علاالدینی

ناظر تولید: رحمان شفیعی

چاپ: دارا

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

چاپ اول گیلگمش (چاپ سوم کتاب): پاییز ۱۴۰۱، تهران

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر گیلگمش است.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۸۵۸-۵۰-۱

دفتر مرکزی نشر چشمه: تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲.
تلفن: ۸۸۳۳۳۶۰۰ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کریم‌خان: تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای
شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷. تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کورش: تهران، بزرگراه ستاری شمال،
نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴. تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۹ — کتاب‌فروشی
نشر چشمه‌ی آرن: تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرخزادی، نرسیده به بزرگراه نیایش، خیابان حافظی،
نبش خیابان فخارمقدم، مجتمع تجاری آرن، طبقه‌ی ۲. تلفن: ۲۳۶۹۲۴۱ (۰۹۱۰) — کتاب‌فروشی
نشر چشمه‌ی بابل: بابل، خیابان شریعتی، روبه‌روی شیرینی‌سرای بابل. تلفن: ۳۲۳۳۴۵۷۱ (۰۱۱) —
کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کارگر: تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم،
پلاک ۲. تلفن: ۸۸۳۳۳۵۸۳ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی جم: تهران، نیاوران، جماران، مجتمع تجاری
جم‌سنتر، طبقه‌ی دوم، پلاک ۱۱. تلفن: ۲۶۴۵۰۸۷۲ — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی دلشدگان: مشهد، بلوار
وکیل آباد، بین وکیل آباد هجده و بیست (بین هفت‌تیر و هنرستان)، پلاک ۳۸۶. تلفن: ۳۸۶۷۸۵۸۷ (۰۵۱) —
کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی رشت: رشت، خیابان معلم، میدان سرگل، ابتدای کوچه‌ی هفدهم. تلفن:
۲۱۴۹۸۴۸۹ (۰۹۰) — کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی البرز: کرج، عظیمیه، بلوار شریعتی، مرکز تجاری فرهنگی
مهرادمال، طبقه‌ی پنجم. تلفن: ۳۵۷۷۷۵۰۱ (۰۲۶)

www.cheshmeh.ir

 cheshmehpublcatfon

 cheshmehpublcatfon

تلفن پخش کتاب چشمه: ۷۷۷۸۸۵۰۲

با احترام به ژان کلود کرییر و عباس کیارستمی،

این کتاب

پیشکش یاد و خاطره‌ی پدر و مادر می‌شود

که نور خانه بودند.

م. آ.

فهرست

۹	سپاس‌گزاری‌ها
۱۳	مقدمه: مکالمه‌ای با عباس کیارستمی درباره‌ی ژان‌کلود کری‌یر
۳۳	مکالمه‌ای با ژان‌کلود کری‌یر درباره‌ی سینما
۱۳۱	یادداشت‌ها
۱۳۳	مؤخره: دوراه‌حل برای یک مسئله
۱۳۹	نمایه

سپاس‌گزاری‌ها

ویراست اول این کتاب، که اول تابستان ۱۳۹۲ منتشر شد، بیش از همه مدیون لطف و بزرگواری همیشگی نهال تجدد بود که مکالمه با ژان کلود کری‌یر اصلاً به لطف ایشان ممکن شد، ژان کلود کری‌یر، که در آن چند ساعت با مهر و اشتیاقی مثال‌زدنی پاسخ‌های پرسش‌ها را داد، عباس کیارستمی که با مهربانی بی‌حد و خوش‌رویی‌اش پذیرفت مکالمه‌اش مقدمه‌ی این کتاب کوچک باشد، سعید خاموش که اگر در آن دیدار نبود مکالمه با کری‌یر بی‌شک این قدر بلند نمی‌شد، مهدی مصطفوی که بعضی پرسش‌ها پیشنهاد او یا اشاره‌ی او بود، رضا معطریان که در نهایت لطف عکس‌های ژان کلود کری‌یر را برای چاپ در ویراست اول کتاب هدیه کرد، نیما و یاسمن بهاری که در پیاده کردن دوباره‌ی این مکالمه و ترجمه‌ی درست کلمات ژان کلود کری‌یر کمک کردند، کریم نیکونظر و حسین عیدی‌زاده که مثل همیشه پیشنهادها و کمک‌های‌شان را دریغ نکردند، احمد میراحسان هم که لطف و بزرگواری‌اش دوباره شامل حال من شد، سارا محمدی اردهالی که از سرِ لطف و بزرگواری اجازه داد نام یکی از شعرهایش، فیلم

کوتاهی درباره‌ی دیگران^۱، نام این کتاب هم باشد. ویراست دوم این کتاب (چاپ سوم) بیش از همه مدیون بهرنگ کیائیان است که پذیرفت کتاب به شکل تازه‌ای منتشر شود، و نوید پورمحمد رضا که هم صحبتی‌اش همیشه آموزنده است، و فیروزه خسروانی که بودنش غنیمت است و محبت.

۱. از کتاب برای سنگ‌ها، تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۹.

در تهیه‌ی یک فیلم هیچ چیز مهم‌تر و اساسی‌تر از یک فیلم‌نامه‌ی خوب نیست. هیچ وقت خودم نویسنده نبوده‌ام. به جز چهار مورد استثنایی در همه‌ی فیلم‌هایم به یک فیلم‌نامه‌نویس نیاز داشته‌ام تا داستان و گفت‌وگوهای فیلم را روی کاغذ بیاورد و کارِ این همکار منحصر به این نبوده که مثلاً ایده‌های مرا یادداشت کند، بلکه او حق و وظیفه داشته که نظر مرا رد کند و ایده‌های خودش را در سناریو بگنجانند. البته تصمیم نهایی همیشه با خود من بوده است.

در طول زندگی با بیست و هشت نویسنده‌ی مختلف همکاری داشته‌ام. از میان فیلم‌نامه‌نویسان بی‌تردید بیش‌ترین تفاهم را با ژان کلود کرییر داشته‌ام. از سال ۱۹۶۳ شش سناریو با هم نوشته‌ایم.

لوئیس بونوئل،
با آخرین نفس‌هایم، ترجمه‌ی علی امینی نجفی

مقدمه

مکالمه‌ای با عباس کیارستمی درباره‌ی ژان کلود کرییر

یک

ژان کلود کرییر در ذهن تان چه تصویری دارد؟ به کرییر که فکر می‌کنید، با چه چیزهایی، با چه کلماتی تعریفش می‌کنید؟ اولین دیدارتان با کرییر کجا اتفاق افتاد؟ برخورد آن روزش را به خاطر دارید؟ قبلاً اسمش را شنیده بودید؟ با کارهایش آشنا بودید؟

دورترین تصویری که از ژان کلود کرییر در ذهنم مانده برخوردمان نبش خیابانی در پاریس است. وقتی دیدمش، درست خاطرم می‌آید که بعد از نمایش افتتاحیه‌ی فیلم کلوزآپ بود. برای دیدن فیلم آمده بود. یادم نیست همان وقت کسی او را برای اولین بار معرفی کرد، یا قبلاً به هم معرفی شده بودیم؛ اما از خاطرم نرفته به هم که رسیدیم، همان اولش گفت: «من امشب دوسه ساعتی خودم را ایرانی حس کردم. احساس کردم سزایانم.» البته این حس و نزدیکی شاید همه‌اش به خاطر فیلم من نبود. شاید این حس بی‌ارتباط با خانمی نبود که آن شب همراهش بود. آن خانم ایرانی نهال تجدد بود که بعدها همسرش شد. البته هنوز هم ژان کلود کلوزآپ را خیلی

دوست دارد و آن خانم هم هنوز همسرش است. این تصویر بعد از سال‌ها شاید به خاطر آن برایم این‌قدر زنده مانده که بیش‌تر خاطره‌ای درباره‌ی نمایش کلوزآپ در پاریس و خودم است.

یک‌بار گفته بودید گاهی آدم‌ها برای تان به تصویر بدل می‌شوند. کری‌یرا با چه تصویری به یاد می‌آوردید؟ اصلاً با کلمه به یاد می‌آوردیدش یا تصویر؟ گنجاندن آدم‌ها در کلمه‌ها تقریباً ناممکن است. این کارها بیش‌تر شبیه یک بازی است. البته انسان موجودی است که مدام این کار را می‌کند. فضیلت و تمایز انسان هم همین است. به هر حال هر موجودی حدود و حدود و رسمی مخصوص خودش دارد و حد انسانی ما هم زبان است. ما از زبان ناگزیریم. جنبه‌هایی از کاراکتر یک آدم، بنا به ویژگی ذهن مان، در حدود ارتباطی که با او داریم، منجر می‌شود به شکل گرفتن پاره‌ای مفاهیم و داوری‌ها درباره‌اش. این هم منطقی است. هر چند بلافاصله بعدش ممکن است همه‌ی این چیزها کمی بامزه، مطایبه‌آمیز و عجیب به نظر بیایند.

خوب که نگاه کنی، می‌بینی آدم‌ها را بنا به تجربه‌ی خودت به کلمه تبدیل کرده‌ای. آدم‌ها را در بسته‌ی واژه‌ها حبس کرده‌ای و کم‌کم از یاد برده‌ای که آن‌ها، بیرون از این داوری و وصف و کلمه‌های تو، وجودی زنده و واقعی و متفاوت‌اند و شناخت تو از آن‌ها فقط شناخت خیلی غیرقطعی و محدود خودت است و هیچ عینیتی ندارد. بسیاری این تمایز را در نظر نمی‌گیرند. بیش‌تر از امکانات زبان سوءاستفاده می‌کنند تا چیزی را که به نفع‌شان است، یا چیزی را که به آن باور دارند، به جای واقعیت خود شیء جا بزنند. سینما هم اغلب همین کار را می‌کند. اما باید مدام به خودمان یادآوری کنیم که اصل ماجرا چیست و مراقب خودمان باشیم. تصویر خود زندگی نیست.

بالاخره گاهی برای ما همین تصویر، همین درآینده‌ی ذهن دیگری بودن است که اهمیت دارد و دوست داریم از آن باخبر شویم. این طور نیست؟
 خب، اگر دوست دارید این چیزها را بدانید باید بگویم، در وهله‌ی اول خرد و دنیادیدگی ژان کلود، اطلاعات گسترده‌اش و درستی و دوستی‌اش مرا گرفت. همچنین نشاطی که با خود به هر جمعی می‌آورد. کودکی وسیعی در او هست و سبب می‌شود خیلی راحت و سرخوش باشد. هرگز او را گرفته و جدی نیافتم. به نظرم اصولاً ژان کلود دنیا را خیلی جدی نمی‌گیرد. مثل یک کودک سبک‌بار است. از همه بیش‌تر دل‌پاکی‌اش جذاب است. بد به دلش راه نمی‌دهد. این‌ها را به‌مرور، طی ملاقات‌ها مان، از او دریافت کردم. ژان کلود برای من به آدمی بدل شده که دیدارش همیشه مسرت‌بخش است. چیزهای درست و شیرین زیادی دارد که به دانایی‌ات بیفزاید.

اغلب ما در نمی‌یابیم که پشت سر یک آدم تأثیرگذار، مثلاً هنرمندی که در حافظه‌ی دنیا باقی می‌ماند، یا بهتر بگویم در وجود او، دریایی از تجربه‌های ویژه و عمیق، سلوکِ روحی، زندگی‌هایی که کرده، اطلاعات و دانایی‌ها و دیده‌وری‌ها گرد آمده‌اند؛ یک تربیت خاص برای آن‌که با تأمل و انصاف و رها از القائنات سطحی و فرصت‌طلبی و دروغ به جهان و پیرامونش نگاه کند. چیزهایی که به غنایی ریشه‌دار و گونه‌ای حکمت حیات ربط دارد و همین‌طور قدرت روحی برای گریزان بودن از تحریف و دیدن همه‌جانبه و جامع‌تر و منصفانه‌ی چیزها که به درد زندگی می‌خورد.

خب، چنین آدمی چیزی هم که می‌آفریند، محصول همین ژرف‌هاست و بدیهی است به خاطر آن‌که چیزی به جهان و مردم می‌دهد ماندگار است، خود اثر هم باقی می‌ماند؛ نه صرفاً به خاطر سیاست‌بازی و بلد بودن راه برانگیختن عواطف با تکیه به هر چیز یک‌جانبه و مُدِ روزی که درست شبیه کف سطح را پوشانده و دروغ‌هایی که لحظه‌هایی گذرا خریدار دارد. هر کس خودش خوب واقف است که این‌ها بازارگر می‌است

و آن نیست که می‌نماید، یا بدتر حتی دچار جهل است درباره‌ی خودش، خودش را هم نمی‌شناسد. پس چون خودش هم یکی از همان بازیگران انبوه است که دچار امواج زمانه است و به هر سو کشیده می‌شود، قربانی همین سطحی‌نگری خود می‌شود. به جای هنرمندی که پیشرو است و آثاری می‌آفریند که به درد فهم غنی‌تر و بهتر زندگی می‌آید، به دنباله‌رو انبوه خطاهای همگانی بدل می‌گردد.

هنرمندی که قراردادش با مردم آن است که سرگرم‌شان کند و به‌خوبی این کار را می‌کند بدیهی است که سزاوار تحسین باشد، اما وقتی توکاری می‌کنی که درست بلدش نیستی، چرا مردم باید پس از سپری شدن شور و هیجان به آن آثار بازگردند؟ چرا باید به آن آثار احترام بگذارند وقتی می‌بینند نه تنها پیشنهاد عقلانی‌تری در خود نداشته، بلکه با نمایش و دروغ از آن‌ها استفاده کرده؟ آن آثار که جز به خطا به چیزی کمک نکرده‌اند! در واقع، عواطف گذرا را تحریک کرده‌اند؛ راهی برای تماشای بهتر طرح نکرده‌اند و نگاه عمیق‌تری هم به رخدادها نکرده‌اند و پرسش‌های اساسی‌تری هم طرح نکرده‌اند. پس چرا باید محترم بمانند؟ آن آثار سزاوارند که دور ریخته شوند و تو هم باید به عنوان ابزار و بازیگر صحنه‌ای فریب‌آمیز و مغشوش بی‌اعتبار شوی...

اما آثاری که ژان کلود کری‌یر آفریده به سبب غنای وجودی‌اش دور ریختنی نیست. کری‌یر از این دسته نیست. او از دسته‌ی دیگر است؛ از دسته‌ی آدم‌های اصیل و عمیق. کری‌یر همواره دانایی‌های کم‌یابی دارد که مثل هر هنرمند واقعی می‌داند چگونه خوب اجرایش کند. او یکی از همین آدم‌هایی است که درونش خیلی چیزها، زندگی‌ها و معرفت‌های زیادی رسوب کرده و به نوعی شادکامی و رهایی از تظاهر به دانستگی، به نوعی سبکی رسیده.

آدم هنرمند باید بیش از هر کس مواظب خودش باشد که خودش

را فریب ندهد و در بد معامله‌ای برای کسب نام و مال وارد نشود. ابزار نشود. مراقب باشد به توهّم و دروغ هم دامن نزند؛ چرا که این کار بی‌رحمانه‌ای است. کری‌یر آدمی است که این‌ها را خوب دریافته. خود خودش است. پُر از زندگی و طبیعی بودن و خرد است. دروغ و نمایش را برای سیاست‌مداران وانهاده.

دو

قبل از برخورد نخست‌تان در زمان افتتاح کلوزآپ با کارهای کری‌یر آشنا بودید؟ پس از آن دیدارهای‌تان چگونه ادامه یافت؟ دیدارهای اتفاقی بود یا یک دوستی ادامه‌دار؟

ژان کلود کری‌یر را در سراسر دنیا هر آدمی که با سینمای مستقل آشنایی اندکی دارد می‌شناسد. من هم از سال‌ها پیش او را با کارهایش، با فیلم‌نامه‌هایش که برای بونوئل نوشته بود، می‌شناختم. رابطه‌ی شخصی‌مان بعد از دیدار پاریس با ملاقات در بمبئی ادامه یافت و بعد هر وقت که به پاریس رفتم دیدمش و برخوردمان را هم فراموش نکرده‌ام.

یعنی برخورد دوم‌تان را هم به یاد دارید؟

بله، هر دو دعوت شده بودیم به فستیوال بمبئی به عنوان داور. به خاطر دارم این بار قبل از دیدنش صدایش را شنیدم. در فرودگاه بمبئی دیدم کسی سراغم را نمی‌گیرد. در آن جمعیت عظیم گم شده بودم و مانده بودم چه کنم. بالاخره سر از مسافرخانه‌ای کثیف درآوردم. با تاکسی‌ای که همان موتورسه‌چرخه بود مرا به آن‌جا بردند و باز رها کردند. دیدم نمی‌توانم بمانم. به ژان کلود زنگ زدم و گفتم نمی‌توانم این‌جا حتی یک شب را به روز برسانم. با اولین پرواز برمی‌گردم ایران. او جمله‌ای گفت که در خاطر من مانده: «وقتی به هند می‌آیی وارد جهنم می‌شوی،

ولی بعد از یک هفته اقامت به‌زور از این بهشت بیرون می‌روی.» همان شد.

از داوری آن جشنواره چیزی به یادتان مانده؟

قبل از خود داوری، فضای داوری‌ها و رابطه‌ی من و کری‌یر در آن روزها به یادم مانده؛ وگرنه داوری همیشه و همه‌جا چیزی است غیرقطعی و بدیهی که محصول همان جمع و همان زمان باشد. اما داوری ما آن‌جا سازوکارِ جمعی نداشت.

به نظر می‌آمد ما دوتا داور جا مانده بودیم از داوری‌ها و حالا فیلم‌ها را برای ما دو نفر نمایش می‌دادند. در یک سالن خالی و سرد بودیم و حال‌وهوای خاصی هم داشت. ما با فاصله‌ی یک صندلی کنار هم می‌نشستیم. نزدیک صندلی هر کدام مان یک منقل برقی بود که فقط پاهای مان را گرم می‌کرد. فیلم‌ها را نگاه می‌کردیم و بعد از تمام شدن هر فیلم به هم نگاه می‌کردیم. حرف نمی‌زدیم؛ با نگاه داوری می‌کردیم. چُرت می‌زدیم، ساعت‌ها فیلم می‌دیدیم و باز به جای قضاوت درباره‌ی فیلم‌ها و جدل و بیان عقاید مان نگاه ردوبدل می‌کردیم و باز هم چُرت می‌زدیم.

باید اعتراف کنم این تجربه‌ی عالی سرآغازی بود تا مفهوم صلب و سخت داوری برای من بی‌اعتبار شود. شرایط ما را وادار کرده بود که داوری مان نامعمول باشد. وقتی جشنواره تمام شد احساس کردیم به طور عجیبی به آن سالن خالی، به آن بخاری برقی کوچک گرمابخش، که فقط پاهای مان را گرم می‌کرد، و البته به همدیگر عادت کرده‌ایم. پس از فستیوال با هم به جنوب هند رفتیم.

بعد متوجه شدیم اساس داوری ذاتاً غیرقطعی است. همان خانم ایرانی، نهال تجدد، همراه مان بود که حالا همسر ژان کلود بود و دوست همسرش. مسیر طولانی را با ماشین طی کردیم. یادم می‌آید ژان کلود جلو

نشست و مراقب راننده بود؛ با آن رانندگی عجیب و غریبش که تا آن روز ندیده بودم. ژان کلود راننده را با گفت‌وگو در آن مسیر طولانی سرگرم کرد که خوابش نگیرد. ژان کلود ما را برد به مدرّس، میسور و چند شهر دیگر. ما را به تماشای تمام معبدهای هندی مهم آن جا برد و با توضیح کامل نقش لیدر کارآمد توری درجه یک را ایفا کرد. واقعاً اطلاعات گسترده‌ای درباره‌ی فرهنگ هند دارد.

علاقه‌اش به هند را قبلاً از طریق ماهاباراتا می‌دانستم؛ نمایش نامه‌ای که ژان کلود سال‌ها پیش نوشته بودش و بهمن در هجده سالگی آن را به فارسی ترجمه کرده بود. (۱) ژان کلود سال‌ها در هند اقامت داشت و با حکمت شرق آشنا بود و در ماهاباراتا خیلی فاخر می‌نمود. من او را در همین حد می‌شناختم؛ با ادبیاتی مجلل. به قول ضرب‌المثل مشهورمان، باید آدم‌ها را طی سفر شناخت. در این سفر شناخت تازه‌ای از ژان کلود پیدا کردم. یادم می‌آید هوشنگ بهارلو می‌گفت او بالزاک زمان ماست. راستش من شباهتی بین ژان کلود و بالزاک نیافته‌ام. کری‌یر کودکی شادمان و آدمی خیلی جذاب است.

خاطر می‌آید که برای ورود به معبد من و همسر ژان کلود و دوست همسرش مشکلی نداشتیم؛ به خاطر پوست تیره‌مان، اما ژان کلود راه نمی‌دادند. او چاره‌ای اندیشید. خیلی راحت بچه‌ی ژنده‌پوشی را که مگس از سروصورتش بالا می‌رفت بغل کرد. حالا دیگر کسی مانع ورودش نمی‌شد؛ چون بچه را مثل یک نقاب جلو صورتش می‌گرفت و خودش را با او استتار می‌کرد. دوروبر معابد پُر است از این بچه‌های خیلی کوچک، برای پولی که از توریست‌ها دریافت می‌کنند. جالب این جاست. در تمام مدتی که کری‌یر داشت برای ما رازورمز معبد را توضیح می‌داد بچه شست او را می‌مکید و چشم از ژان کلود بر نمی‌داشت. گویی قدر این بغل کردن را می‌دانست و می‌فهمید این موقعیت استثنایی است و

به زودی آن را از دست می دهد. وقتی بیرون آمدیم، ژان کلود خواست بچه را زمین بگذارد. اما بچه همچنان شستش را می مکید و رضایت نمی داد. پولی به بچه داد و زیر لب گفت برای کمکی که به من کرد. من اصلاً تصور نمی کردم این قدر دل پاک باشد؛ بی هیچ واکنشی به کثیف بودن، یا هر چیز دیگری، بچه را خیلی راحت بغل کرده بود.

چه خاطره‌ای! این خصوصیتش را فقط همان یک بار تجربه کردید؟ اصلاً. این طور نبود که همین یک بار و تصادفی باشد. مثلاً یادم می آید یک بار سر میزی نشستیم تا غذا بخوریم و میز پُر از مگس بود. من وقتی نشستم انبوهی از مگس ها برخاستند و دور و برم شروع به وزوز کردند. دیدم واقعاً نمی توانم سر آن میز غذا بخورم. خیلی دشوار بود. ژان کلود متوجه شد و گفت راست می گویی، این جا خیلی مگس دارد، برویم سر آن میز! به همین راحتی، سر آن یکی میز! و جلوتر رفت و مگس ها را پراند و بعد با طنزی وانمود کرد که نشستن سر آن میز واقعاً سخت بوده و حالا سر این میز تا حدودی از مگس ها خلاص شده‌ایم!

این جاها بود که دوستی اش مرا گرفت. راحتی و دوستی او واقعی است. ما بعدها بارها و بارها با هم در پاریس دیدار کردیم، او همچنان همان بود که هست و خوشی های زیادی در قدم زدن ها و ارتباط مان وجود داشته است که بین ما پیوندی به وجود آورده.

فیلم کپی برابر اصل را که می خواستم بسازم، نقش را برای او نوشتم؛ اما نه به عنوان یک بازیگر. دیدم آن خرد را دارد که این جملات را، که فیلم نیازمند آن است، به زبان بیاورد. کس دیگری جز او به نظرم نرسید که این جمله ها از آن او باشد. او هم لطف کرد و آمد و چهل و هشت ساعتی که سر لوکیشن بود خاطره‌ی بسیار خوشی از خود باقی گذاشت. چیزی که از همه بیش تر آدم را تحت تأثیر قرار می دهد بازیگوشی و شیطنت و